



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۳/۰۸/۰۵

عبدالله

«کره کتنه»

بر

نوشته «نکاتی چند به ارتباط مرگ سوال برانگیز احمد ظاهر»

قسمت سوم

با تأسف که در قسمت چهارم این «راپور» به نظر من باز هم، شاید ناخود آگاه، تلاش صورت گرفته تا فقید احمد ظاهر را شخص بوالهوس یا بقول (د.م.) «بازی گوش» معرفی کنند. در اینجا بازهم ادعا های بی بنیاد «شاهد عینی» محبوب الله من حیث سند آورده شده. محبوب الله، بنا به دلایل نامعلوم، چنان کینه از احمد ظاهر در دل دارد که حتی بعد از مرگ هم از هیچ تلاش برای بد نامی وی و خانواده اش دریغ نمیکنند.

محبوب الله اول داستان مسخره مادرش را بیان میکند تا از زبان احمد ظاهر به خانمش توهین نموده داستان بی مزه اش را اینگونه پایان بدهد «خالیمه بگو که بان ماره، کتی این زن شکم دار مه چه کنم» گفتن همچو سخنان پشت سر یک شخص مرده آنهم یک دوست، نهایت نامردیست.

مادر محبوب الله، احمد ظاهر را در نزدیکی های سالنگ وات (در محله عام) دیده بود که دو دختر را از موترش پیاده میکند (نه اینکه احمد ظاهر را در حال معاشقه یا هماغوشی، آنهم نه با یک بلکه دو دختر دیده باشد). چه چیز غیر طبیعی، در اینکه دو دختر از موتر احمد ظاهر، در یک محله عام، پیاده می شود وجود دارد؟ مگر پیاده شدن دو دختر از یک موتر آنقدر «بی باکی بود» که مادر محترمشان، بمجرد رسیدن به منزل، به عجله پسرانش را احضار نموده و به آنها بگوید که رفیق شان (احمد ظاهر) را توصیه کنند تا از بی باکی و بی پروایی پرهیز کند.

پسرش هم بسرعت شام بخانه احمد ظاهر بشتابد و «با وجودیکه اوضاع شان بسیار خراب و بین زن و شوهر برخوردی شدیدی صورت گرفته»، مدت طولانی خاموشی اختیار نموده و بعداً هشدار مادرش را برای احمد ظاهر برساند؟ مگر پایین شدن دو دختر از یک موتر اینقدر دراماتیک بود؟ مگر هر دختری که از موتر احمد ظاهر پیاده می شد حتماً رابطه با او داشت؟

و باز هم با کمال وقاحت داستان سراپا دروغ دگری را، بخاطر بد نامی و تعرض بیشترانه به حریم شخصی بی احمد ظاهر و توهین به خانواده او، سر هم می کند.

«چند هفته قبل از روز حادثه بی ۲۴ جوزا، روزی احمد ظاهر مرا از منزل ما واقع کارته پروان برداشته و به طرف خیرخانه حرکت کرد، در راه برایم گفت که یک راز زندگی خود را امروز برایت نشان میدهم، بعد از آن در قسمت های اول خیر خانه جلو یک خانه متوقف و از موتر پیاده شدیم. دروازه خانه را تک تک کرد و لحظاتی بعد یک دختری که قبلاً او را از دور دیده بودم، اما با او آشنایی و سلام علیک نداشتم، دروازه را باز کرد، و همراه احمد ظاهر داخل خانه شدیم، و بعد از احوال پرسی مختصر،

احمد ظاهر گفت که برو چوچه را بیاور. دختر رفت و لحظاتی بعد، در حالیکه طفل کوچکی را در بغل داشت، برگشت. احمد ظاهر طفل را برداشته به رویش نگاه کرد و دو باره آن طفلک را به آغوش آن دختر سپرد و رویش را طرف من دور داده گفت که پاچا، این چوچه از من است...»

۱- روی چه دلیل منطقی بی، احمد ظاهر (بعد از چند سال) می رود و محبوب الله را از خانه اش برمی دارد و می برد تا «راز زنده گی اش» را به او افشا کند؟

به این گفته محبوب الله دقت بفرمایید: «احمد ظاهر طفل را برداشته به رویش نگاه کرد و دو باره آن طفلک را به آغوش آن دختر سپرد و رویش را طرف من دور داده گفت که پاچا، این چوچه از من است، و بعد از چند دقیقه... خدا حافظی کرده به موتر برگشتیم»

د پاپو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې ښې پازوالې په لیکوال په غږه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکې په خیر و لولی

اگر احمد ظاهر بدیدن « طفلس؟ » رفته بود پس بطور نورمال (مثل همه پدر ها) طفل را حداقل، برای چند دقیقه ، در آغوش می گرفت ، می بوسید و بعد به مادرش بر میگرددند.

در حالیکه ، نظر به گفته محبوب الله ، طفل را از مادرش میگیرد بطرفش می بیند و دوباره به مادر برمیگرداند . به محبوب الله میگوید : « که پاچا، این چوپه از من است» بعد از چند دقیقه از آنجا خارج می شود. یعنی چه؟

پس معلوم می شود که هدف از افشای راز و رفتن به آن خانه ، دیدن طفل نبوده بلکه نشان دادن آن طفل به محبوب الله بوده است. سؤال اساسی این است که چرا؟

چه چیزی احمد ظاهر را مجبور نموده بود تا، به این عجله ، طفل را به محبوب الله نشان داده ، راز زنده گی اش را افشا کند و برگردد؟

مگر اینکه این داستان جعلی فقط تلاش مذبحخانه یی باشد برای بد نامی یی احمد ظاهر.

۲- اگر، فقط برای یک لحظه ، گفته های محبوب الله را باور کنیم و بپذیریم که چنان بوده است ، باز هم افشای راز زنده گی یی یک دوست، بخصوص زمانی که او دگر زنده نیست نهایت ضعف اخلاق و اوج نامردیست.

دلیل این کینه شدید محبوب الله ، از احمد ظاهر ، که حتی بعد از چهل و چهار سال پس از مرگ او ، فراموش نمی شود (بجز حدس و گمان ها) مشخص نیست.

این تعرض به حریم شخصی کاردیست که از پشت به احمدظاهر وارد می شود و توهین سخیفانه ایست به خانواده محترم او.

در قسمت پنجم این راپور از زبان شاهد عینی و دست اول (محبوب الله) آورده شده که « ...در آخر شب وقت خدا حافظی، احمد ظاهر مرا گوشه کرد و کلید موترش را به دستم داد، من برایش گفتم که ما موتر داریم و با هم میرویم، او گفت کلید را بگیر، بعد با صدای بلند که خانمش(فخریه) بشنود، گفت که پاچا، صبح بیا که برای امضای قرار داد کنسرت به سینمای بهارستان برویم . من هم به رموز فهمیدم که می خواهد برای بر آمدن از خانه و آرام کردن فکر خانمش، کمک مرا ضرورت دارد . »

دقت بفرمایید به این جملات (.. با صدای بلند که خانمش(فخریه) بشنود) . من هم به رموز فهمیدم که می خواهد برای بر آمدن از خانه و آرام کردن فکر خانمش، کمک مرا ضرورت دارد) .

از این متن چنان برمی آید که گویا « رفتن به سینمای بهارستان » و « امضای قرارداد »

صرف بهانه یی بود از جانب احمد ظاهر بخاطر فریب خانمش ، تا بتواند از خانه خارج شود.

حالا توجه بفرمایید به گفته های همین شاهد دست اول(محبوب الله) در مورد همین شب در مصاحبه اش با تلویزیون بهار. (دقیقه ۴۲:۳۱)

«همی مدیر سینمای بهارستان، میخاست که یک کنسرت بگیره بری احمد ظاهر ،..... بری احمد ظاهر جان بگو. مه که بری احمد ظاهر جان گفتم، شو ده خانیش که رفتم.....باز وخت برامدن مره احمد ظاهر موتر خوده داد، پاچا خی موتریمه بگی صبا بیه که بریم بری قرارداد»

در تضاد به آنچه در متن از زبان محبوب الله آورده شده، پیشنهاد کنسرت سینما بهارستان توسط شخص محبوب الله، به احمد ظاهر داده شده و هرگز بهانه نه بوده از جانب احمد ظاهر بخاطر اغفال خانمش است . چه خوش گفته اند : دروغگو حافظه ندارد.

اگر قرار باشد موضوع کنسرت بهارستان « بهانه » برای بیرون شدن احمدظاهر از خانه باشد. پس این بهانه از جانب محبوب الله طرح ریزی شده بوده برای بیرون بردن احمد ظاهر از خانه . این تأیید یست بر تیوری یی دسیسه برای قتل احمد ظاهر . چنانچه بسیاری ها به این باورند.

در ادامه از زبان محبوب الله گفته شده « بعد از سوار شدن به موتر، من به اساس گپ شب قبل به طرف سینمای بهارستان حرکت کردم، اما وقتی نزدیک سالنگ وات رسیدیم، احمد ظاهر گفت که به طرف راست دور بزن. گفتم سینمای بهارستان نمی رویم، در جواب گفت که آن قصه را بخاطر فخریه ساخته بودم، «

در مورد همین لحظات (شاهد دست اول) محبوب الله ، در همان مصاحبه با تلویزیون بهار دقیقه ۳۴ چنین می گوید: « ... مه ایره از خانه گرفتم. باز که ده موتر شیشت ، مه ره گفت که برو طرف خیرخانه. ده خیرخانه که رسیدیم.....»

یعنی آنچه در متن آمده که گویا « طرف سینمای بهارستان حرکت کردم.. سالنگ وات رسیدیم ... آن قصه را بخاطر فخریه ساخته بودم » همه و همه دروغ بوده.

در این « راپور » ، محبوب الله از هر فرصتی برای بد نام کردن احمد ظاهر استفاده میکند و نویسنده یی « راپور » هم سخاوتمندانه ، بدون کوچکترین تردید ، به عنوان « سند » درجش می کند.

برای انجام این کار حرف های از زبان احمد ظاهر می گوید تا او را یک شخص بوالهوس و هرزه گو معرفی کند.

مثلاً در مورد رفتن به طرف چاریکار ، محبوب الله، میگوید، « من میخواستم دوباره به دفتر برگردم مگر دخترها و احمد ظاهر اصرار می ورزیدن ، وقتی باز هم عنر حاضری وزارت را تکرار کردم ، احمد ظاهر که سرشار و مست بود، صدا کرد که: ”زن حکومت و وزیر تانراهمچو همچو کنم، بان ماره، برو پاچا طرف چاریکار.“ در حالیکه همین جواب احمد ظاهررا، در مصاحبه خود با تلویزیون بهار چنین قصه می کند: «گفت نی ، کسی چیز گفته نمیتانیت ، مه هستم.»

(مصاحبه با تلویزیون بهار دقیقه ۱۷: ۳۹)

در یک جا ادعا دارد که احمد ظاهر گفت « زن حکومت و وزیر تانراهمچو همچو کنم» و در جا دگر میگوید احمد ظاهر گفت: «گفت نی ، کسی چیز گفته نمیتانیت ، مه هستم.» این همه تناقض گویی ها برای چیست؟

ادامه یی این داستان ، جالب است. محبوب الله قصه می کند:.... در طول راه خنده ها و مزاح ها و بازی های احمد ظاهر، گاه گاهی کنجکاو می مرا جلب میکرد و یگان نگاه به پشت می انداختم که چه میگذرد. در یکی از این لحظات حساس، در حالیکه حواس ام به طرف سیت پشت رفت و از دیدن سرک غافل شدم، احمد ظاهر از جایش خیز زده و با صدای بلند چیغ زده گفت که: ”پاچا چی میکنی؟“ وقتی رویم را دور دادم یک موتر بزرگ که شاید یک سرویس یا بس سفید رنگ بوده باشد از سمت مقابل به سرعت می آمد.....»

۱- « .. خنده ها و مزاح ها و بازی های احمد ظاهر، گاه گاهی کنجکاو می مرا جلب میکرد و یگان نگاه به پشت می انداختم که چه میگذرد.»

کنجکاو؟ برای چه؟ و چه چیز؟ این عمل « کنجکاو » نه بلکه فضولی، مغایر اخلاق و در یک کلام « نامردی » است.

۲- کسانی که راننده گی کرده اند ، می دانند که راننده ، تمام افرادی که در سیت پشت سر نشسته اند را در آینه یی عقب نما می تواند ببیند و ضرورت به گرداندن صورت به عقب نیست.

مگر آنکه آن های که در پشت سر نشسته اند خود را خم کنند یا بخوابند.

زمانی که محبوب الله برای رفع « کنجکاو » اش ، مجبور می شود رویش را به عقب برگرداند، بدین معنی است که گویا احمد ظاهر یا خم شده و یا هم خوابیده مشغول « بازی » بوده و دیدنش در آینه یی عقب نما ناممکن .

اگر کمی دقیق تر به قصه یی محبوب الله توجه بفرمایید او میگوید « در یکی از این لحظات حساس، در حالیکه حواس ام به طرف سیت پشت رفت و از دیدن سرک غافل شدم، احمد ظاهر از جایش خیز زده و با صدای بلند چیغ زده گفت که:

”پاچا چی میکنی؟“ وقتی رویم را دور دادم یک موتر بزرگ.....»

از این گفته چنین بر مآید که احمد ظاهر در جای خود نشسته و کاملاً حواسش به جاده بوده و به همین دلیل موتری که از مقابل می آمد را دیده و فریاد زده ”پاچا چی میکنی؟“ .

این گفته محبوب الله دو چیز را ثابت می کند.

۱- احمد ظاهر نشسته و چشمش به سرک بوده (چون اگر خمیده و یا مشغول « بازی » می بود هرگز سرک و موتری را که از مقابل می آمد نمی دید)

۲- کسی که مشغول « بازی » بوده و حواسش جای یگری، خود محبوب الله می باشد.

ادامه دار....